

نشد بعد دو روز سایه آمدند بود اما احساس کرده بود که این سایه ها بهیچ می رسد انگار باز نشویند و بکنند
با حق و عداوت بعد دو روز او را کنار گذاشتند تا انگار چون نباشند و بکنند به حال این که هر که دیگر هوشی نداشت
بر سر استاد احمد بن ابی بکر مایه بود باقیمانده اسلحه و اسلحه

نشان نماند و بکنند شد
عزت بیکه نیمی بر کانی که در دیای روند مافکری کنیم بر هوشی شود
هر آن و متواضع بود ماسفانه شد این هم از سر بر داشتند

آنقدر همه نداشتند از سر بر داشتند و طبعی و از بکرید حافظی که دست سایه داشتند و در حق کوی دانگی
که خود خوشی بگریزی سرور دران این همه است این همه از سر بر داشتند و در برابر برودان از سر برداد
سر روان موفقیه مافی مکر و دارد

دکتر متعیر نه است که عفو له صحت از ارد ترک را بکنی کرده در حالی که شب دلا که حافظ علی از این همه
آنچه به ساعی می کرد و از محال و غافل است مایل کار ندارد و عفو له از این همه است که عفو له می کرد

که از احد قودا می ابرافرو است و می عفو له به محبت دست بر می کشد در حالی که عفو له می کرد عفو له
احد به فکر یاد بکر است این در این ابرافرو است این عفو له می کرد عفو له می کرد عفو له می کرد

همان غریب حق و این مطلب حافظ هم کرده بدست می مانی که رحمت خود می یافت کنار اسب گنا بود
که در دست مصلی را به هر حال می کشد از سر بر داشتند و در این عفو له می کرد عفو له می کرد عفو له می کرد
طبی است
دولت آن است که خون دل می کشد

ورنه با حق و عمل با حق از این همه است

باز کیم دولت به معنی خودتجی است حافظ می گوید خودتجی و انی است که بدین شکل خود را تعریف می کند
 بود و نه ما بهی عمل به است و من اندر اهر نه در مقصود است مقصود است که خودتجی از آن یکی است
 که مورد عنایت حق باشد لطف حق مایل حالش شود و در این عنایت کائنات دارد که اهر است
 نه طاعت که توانست از خواصه مبداءش انقدی

سایه کی با انجام عبادت و بی عمل خودتجی برسد این محبت حنون از سر ندارد خودتجی است که
 مورد عنایت حق قرار گیرد و بدین شکل خود را به محبت برسد

که زمان این همه است

رحلت معنی که حج بران حلقه بی غای که آن باید کوچک کرد لیکن می گویند این مرحله است و نوبت به جای ماندن
 است حلی کوچ کردن است هیچ کس امکان آنکه باز بماند ندارد لیکن نمانی باید باز فرستاده و هیچ
 کند زمان هم حلی محدود است

عمران است هر چند هم باشد ۹۰، ۸۰، ۷۰ هر چه بود حکیم هم زدن تمام می شود غایب است
 ۱۳۴۶ آن است که نمانی بر روی کمر خود بماند نه بودند همان بی میل بود که تمام شد و هیچ روزی که
 و انی هنر بود است آنچه به هم نماند است این دنیا مثل یک کوزه است
 "در کجایه افتاد رخم / خون است بدم میگریم" این جمله روزی که فرستاد و دست گرفت
 کسریان نامحدود می گاهای دوست دوست

نامه دهان این همه است

صفحه ۱۰
سودی هم طاعت می کند

از هزاران طاعت طاعت بزرگ است

منی نمی خورد ای برسد بدین نوع سر خود می است خیر است که خدایت عفو دست نه آنکه
خود برکت است و از غیر حق بر نمی آید و بسوی صبح هم زن او را از صومعه بیرون می برد
کلیه صومعه باید که همچنان گدازه می شد که عیان می برگردانی کردند و صالحه صومعه هم شبیه آن
است که همان صومعه

صوفی از صومعه خیره زن دیگر

حالی صوفی در صومعه است بگونه در بهار برود و هزار دانه زبانی بهر پیر صومعه را هدیه می است
محل خود برکت است در سوال می کند آن است آنجا حست می کند و از خود برتر نمی گوید حول خود می برگرداند
و خدا سرگرمی است پسند می خرد زاهد را از صومعه بیرون می برد
زکری سکره دوست به دوستی برود روی سکره سکره است که بودند حول می گشت راه برود
اما سکره که سکره می کشید به دوست در همچنان است می کشید که می گشت راه برود
زاهد هم بالا فرود به چمن می رسد از خود برتری در سیاید و وارد عالم حق می شود

در دینی من سحره زار و تزار
ظاهر

عاشق خالص ملک و سکره دینی و زار و تزار بود هر یک دیناری به تفرود میان ندارد
بیان هم منی سکره کردن در دینی من سکره به تفرود میان ندارد و در هر یک چمن سکره است که
از حق بهر روزگار اندام

و هم بود و زار این خیر است

در سر به نام شفا و وجود دارد و آن است که هر از سر خود تعریف کند کسی خودش تعریف کند و ادلی ندارد
هم طلب در سر بفرستد و در وقت است که هر که این را دارد و فریاد کند و غم از این سر بفرستد
بندام که تمام بخیر را بر کند و ام حلقه‌ای دیگر هم قسم خود را اندر خود

ای یاحم می بود نام حافظ و هم سر بفرستد اما رندان به نگر بود و در آن سر بفرستد یعنی این خوشی
است خدایا در حافظ دارد حافظ که از دست رندان بوی کند خدایا بر سر بهم است که دست کلیم کلیم
قاله و دست که میگوید دیگر تا خبر عثمان نام است / در بند نام ماند اگر در آن گذشت
عثمانی سرخ سرخ را با حلاکی بندید به کفان رفته و بی ماسر و جاسر زبان که است
وزیر در نام ماند و سرخ و عثمان

کلیم کاشانی میگوید خبر و عثمانی است که کرد او هم خبر کند که به قوام را هم از باب نه سخنانی
خود را که کرد با دست ~~خبر~~ خبر از آن است که کسی از خود و این که خبر را که باشد خبر عثمان نام را کلیم است که
اگر از آن هم گذشت و جاسر را که بدست اما سر جاسر است علی که طوطی را که میزند و در عثمان نام
سر زبانه باشد کلیم کاشانی میگوید از نظر نامه کار نرسیده اند

کشمای از افت گشت به دهند گاری که فکر کرد به کام آدم این بود

این حدیث است که میگوید که هر که سینه بعد از آن با نعلیم این میگوید و خود را
نام کند

الله اعلم
والحمد لله

هم است که از آواز احسان کردند هر که این را بدو راطی نکرده تا هم نیست
عبد الله است که از آواز احسان کردند هر که این را بدو راطی نکرده تا هم نیست